

چهل پایگاه ، چهل پادشاه !!!؟

نمایشنامه :

آدمها : آواره ، ستمدیده .
زمان : بیگاه ای بدون پگاه .
مکان : سرزمین قصه ها و غصه ها .

بیان صحنه :

در فضای نیمه روشن و غبارآلود بیننده ها اعطاء و متاع ، دراز و کوتاه ردیف ردیف و گوش بگوش هم نشسته اند ، آنها چشم های بی حالت و شیشه یی شانرا به جریانات مختلفی که توسط بازیگران تردست و همه فن حریف براه انداخته شده دوخته اند . بیننده ها دل های شان خالی از احساس و سر های شان عاری از اندیشه است ... این بیننده ها از هر قماش حضور به هم رسانیده اند ، یعنی از هرچمن سمنی نماینده ای رنگ و بویند .

فراز و فرود نمایشنامه ، اوج قصه های دردناک و هولناک برایشان گردش یکسان و یکنواخت دارد ، شاید به دلیل اینکه سه دهه میشود چشمان شان را بمتابه چراغ ، روی چهار راه حوادث نصب کرده اند که فکر میکنند بیچارگی و درماندگی های شان مجبوریتی بوده برای نظاره کردن و بی احساس جلوه نمودن ، دگر به مسخره بازی های مضحک ، رویداد های المناک روی صحنه و بمبارد زمین بازی عادت کرده اند ، نه برای کمیدی های مضحک لبخندی دارند تحویل بدهند و نه در آبگیر شیشه یی چشمان شان قطره آبی مانده که برای حوادث تراژیدی یا فجایع دردناک نثار نمایند ، سنگ اند و سمنت ، ممکن لبخند شان ترور و اشک شان اختطاف شده باشد !؟

این بیننده ها یا پارچه های از سنگ صبور خود را با وقایع جاری و ساری در سرزمین قصه های هیجان انگیز ، درد آور و مضحک درگیر نمی سازند ، همانطوریکه دید بی اعتنا

به برنامه ها دارند با همدیگر سخت مصروف اند ، از خود
حکایت میکنند ، از نحوی خورد ونوش ، طرز آرایش و
رفتار ، میزان سلیقه برای گیرش هر پدیده نو ، پیرامون
ترنن خانه و باغچه و افتخارات فامیلی شان صحبت
میکنند ، ویا احياناً از فقر و دربدری ، گرسنگی و بیماری ،
برهنگی و بیکاری شان درد دل مینمایند بدون اینکه در صدد
یافتن علت باشند ... صدا های نجوا مانند شان زیر سقف
نیمه روشن و غبار آلود بگوش میرسد که میگویند :

-- اگر آب گل آلود شود ما ماهی میگیریم .

-- باد شود ، توفان شود ما خوشه چین ها به مراد خود

میرسیم .

یا - چی کنیم ؟ چی چاره ؟؟

-- به ما چی !!

-- با تقدیر نمی شود

جنگید ؟!

+++++

+++++

آواره - اینجا کجاست که چهار سمت مشخص ندارد ؟ فصل
هایش نامعلوم و جریان باد اش به جهت مخالف میوزد ، هیچ
رنگی معین اینجا نیست ، فریاد ها در تصاویر گم است .
اینجا کجاست که آدمهایش کارد بدست همدیگر را دنبال
میکنند ؟؟

بگو کجاست اینجا که از گوری به گوری و از قبری به قبری
میرسی ... نه ماهی بدریا دارد اینجا و نه پرنده در هوا ،
اینجا فقط بوی خون میشنوی و آواز گرگ گرسنه ، آخر
نگفتی اینجا کجاست ؟

ستم دیده - اینجا سرزمین قصه های هیجان انگیز ، درناک و
مضحک است ، اینجا خرابه های از یک تمدن کهن و باستانی
است که اکنون در مغاک تیره اش جز بوم شبگرد نبینی و بر
بام ویرانش جز زوزه گرگ هار نشنوی ، رنگ فصل ها اینجا
در شیار خون ناپدید گردیده و

آواره - بس ، بس ، نگفتی چرا چنین شد ؟ گرچه میدانم
تاریخ باستان در آغاز فصل دگری داشته است .

ستمدیده – این فصل دگری از تاریخ همان سرزمین باستانی است که یکم حصه یک قرن را بازگو میکند .

آواره – این فصل هیچ شباهتی با متون تاریخ کهن این سرزمین ندارد .

ستمدیده – این همان شباهت های است که فلسفه تکرار نشدن تاریخ را نفی میکند !؟

آواره – آه ، بلی . قصه های هولناکی از چنگیز و هلاکو ، اعراب و اسکندر ، انگلیس و روس را درین سرزمین شنیده ام مگر

ستمدیده – بیگانه ها هرچه کردند از تجاوز و تعدی حیرت نفزاید ، ای دریغ و درد ! که وجب وجب این خاک از خطا و خیانت آشنایان خون گریه میکند .

آواره – مگر این آشنایان بودند که ماهیان قرمز رودخانه را کشتند ، همین ها بودند که پرنده ها را با شاخه های آتش گرفته نیلوفر های باغ کباب کردند ، همین آشنایان بودند که هر چه سرو و سپیدار بود جمله به تنور تباهی انداختند و زمین باغچه ها را با خون آبیاری کردند ، به یقین همین ها بودند که آواز خوشی و شادمانی را در کوچه ها کشتند و عقب دروازه ها غبار تیره ای دود را پاسبان ساختند ، این آشنایان ویرانگر و تباه کن ، این مستان زنگی تیغ بدست از کدام دودمان و تبار اند ؟؟؟؟؟

ستمدیده – خون شرارتبار و گندیده هر متجاوز در شریان شان جاریست و نطفه شان با ریم فاسد شده هر یغماگر هستی شکل گرفته است ... حالا میخواهی بگویی چنگیز یا علاوالدین جهانسوز ، اسکندر یا تیمورلنگ ، روس یا انگلیس یا

آواره – ریشه و رشته را نزدیکتر و کوتاهتر جستجوکن .

ستمدیده – نزدیکترین سجره با اولاده تیمورشاه ، امیرجلاد عبدالرحمن خان ، آدمکشانی چون هاشم خان ، سردار محمد نادرخان دارند و آهسته آهسته بند ناف این آشنایان بیگانه پرست میرسد به چهار مرد خبیث دوران کودتای (سرخ) زمان هول و هراس که خانه خانه زندان شد و در سراسر ملک طناب های دار با باد شوم بدبختی در اهتزاز بود .

آواره – عظمت فاجعه را درک میکنم .

ستمديه – نه . شما حکایت بخشی از یک فاجعه عظیم را شنیده اید که آغازگر تمامیت بدبختی و مصیبت های بعدی برای یک ملت و سرزمین بزرگ گردیده است .
آواره – آیا این آشنایان بیگانه خو و سرراهی پیوند کوتاھتر ازین هم دارند ؟

ستمديه – بلی . این زادگان حجله خیانت و خباثت با کودتاچیان (سبز و سفید) بدترین و سفاکترین خون آشامان دوران پیوند تنگاتنگ دارند . با همان های که بسیار جابرا نه آسمان وزمین را آتش زدند و در حمام خون وضو گرفتند ، آنهای که کیش و آیین ، خرد و آگاهی ، زبان و نژاد انسان را در هاون بیداد کوبیدند ، آنهای که استخوان به هم جوش خورده اقوام ساکن این مرزبوم را شکستند ، دوستی ها را سربریدند و عشق ها را بدار کشیدند ، آنهای که به امر بیگانه هنر و حرمت را لگدمال نمودند و ایمان را به سخریه گرفتند ؛ آنهای که شرافت ، صداقت و انسانیت را ترور کردند و ...

آواره – آیا این شیادان آشنا از کار شان نادم و از کردارشان شرمسار نیستند ؟

ستمديه – نه برعکس با بسیار وقاحت هرازگاهی با بوق و سُرنا از گلدسته های محراب گناه های شان که به اشتباه آنجا را (خانه مردم) نام گذاشته اند صدا میکشند که : **ما پیشوایان و پیام آوران برحق هستیم و هرآنچه از جنایت و خیانت کرده ایم حق مان بوده است ، ما در خور مکافات و شایان تقدیر هستیم نه سزاوار مجازات و توهین ... به پاس آنهمه همراهی و رهنمایی ابرقدرت های متجاوز و خدمتگذاری به آنها ملت باید به کفش های ما بوسه زنند و باخون شان بنویسند : جاوید باد (هفت) و همیشه باد (هشت) البته راه نماینده های واقعی مردم ازین**

اندیشه سواست . **آواره** – چقدر بد . من و خودت هم شبیه دگر بیننده ها بجای اینکه به جریان نمایش دیده بدوزیم و گوش فرادھیم حکایت و روایت میکنیم .
ستمديه – بلی . خودت راست میگویی .

آواره – ببین این نمایش چقدر دردآور و ترسناک است همه در مقابل هم صف بسته اند ، هربخش از ارکان دولت بروی

بخشی دگری شمشیر کشیده است ، ببین والی در مقابل قومندان و قومندان در مقابل ولسوال با سپاه و لشکر خودها استاده اند و خیال پاره نمودن همدیگر خود را دارند ، همچنان قوای مقتنه به دهن قوای اجراییه میزند و قوای قضاییه بدهن هردو ، درین صحرای محشرکس ملاحظه کسی را ندارد ، آیا همین است دولتمداری ؟ آیا قانون بازی همینست ؟؟

ستمدیده – کدام دولت ؟! . این بازی از همان آغاز قانون و اصولی نداشته است .

آواره – پس این جمع پراکنده را کی هدایت میدهد ؟
ستمدیده – هرکی زور دارد و هنوز تفنگ به شانه حمل مینماید .

آواره – پس طرح (**دی ، دی ، آر**) و جمع نمودن سلاح چی ؟

ستمدیده – آن طرح لوده بازی های سرکس گونه ای بوده برای سرگرمی و پرکردن جیب ها از دالر ها ؟!
آواره – چرا قلدرها و زور سالار ها اینقدر موقع یافته اند ؟
ستمدیده – چون دولت مرکزی نهایت ضعیف ، متکی و بی ابتکار است .

آواره – راست گفتی " عاشقی هم قواره ای دارد ... " خوب آخرش چه میشود ؟

ستمدیده – هیچ . روز ها به جنگ میگذرد و شب ها به مصالحه و آشتی .

آواره – گویند " **ترحم بر پلنگ تیز دندان ، ستمکاری بود برگوسفندان** " .

ستمدیده – چنین است . آشتی با گرگان جدا شده از گله مثل (ملا فلانی و مولوی بهمانی) زمینه فریب و خوشبآوری های را فراهم نموده که هرازگاهی گوسفندانی بنام خبرنگار ، داکتر ، نرس ، انجنیر ، آموزگار و خدمتگارا اجتماعی را گروگان گرفته و بعداً گردن میزنند .

آواره – واویلا . پس این نهاد های مثل جبهه به اصطلاح متحد ملی ، جبه خانه ، جبار و غیره چی میخواهند و مرام شان چیست ؟

ستمدیده – (**ملوک الطوائفی**) مانند اولاده تیمورشاه .

آواره – یعنی در هر ولایت یک پادشاه .

ستمدیده - بلی .

آواره - اما برای رسیدن به این هدف باید از خون کسان بگذرند مثل همان وقت ، دوران تیمورشاه ، این ها از خون کی ها باید بگذرند و به چشمان چه کسانی باید میل بکشند تا به اورنگ شاهی برسند ؟

ستمدیده - از روی خون ملت بیچاره ، ناآگاه ، صادق و فریب خورده می گذرند و به چشمان همان ها میل آتشین میکشند ، چنانچه بارها این کار را کرده اند .

آواره - آیا ندامت و شرم ، حیا و آزر و یا احيائن ترس از خدا در قاموس این جانیان مادرزاد وجود ندارد ، که به اعمال ننگین خویش ادامه میدهند ؟

ستمدیده - نخیر اینها خدا ندارند ، ندامت و آزر را نمی شناسند ، اینها بی حیاترین نشخوارکننده های روی زمین اند ، یا در واقع ننگ زمین اند .

آواره - پناه بر مقدسات .

ستمدیده - گذشته ازین ، این دیده پاره های نابکار و دزدان ماه و مهر ، ملیون ها دالر پول دزدی و غری را مصرف کمپاین انتخاباتی دوردوم ریاست جمهوری مینمایند تا « **شاه شجاع** » گردند و برگرده ملت سوار شوند .

آواره - با همان فهم ناقص ، سواد اندک ، سوابق ننگین و بدنام ، و باهمان تردستی در خیانت و جنایت و

ستمدیده - بلی ، و بویژه با همان دست های تا بازو آلوده به خون ، وضع این ملت را ببینید ، « **که هر کل و کور و شوده و شیاد باید امیر و سلطان ، رهبر و ریس ، پادشاه و**

بادارشان باشد »

آواره - وسوگمندانه تر اینکه ، همین مردم کشته شده و تاراج گردیده دست آنها در اینجا و آنجا تجمع نموده از گرگ ها و قاتل ها پشتیبانی نموده آنها را بهترین و کارآمد ترین نامزد انتخابی برای اورنگ شاهی میخوانند ، حتا « **ملا**

راکتی و شهنواز تنی را ، عبدالله عبدالله و کرزی را ؟! »

ستمدیده - مردم بسیار بیچاره و گرسنه استند ، و این شیادان خوب میدانند چگونه ازین مجبوریت شان سواستفاده بکنند ، همتا های خارجی شان برای شان رهنمود میدهند .

آواره – پس چنین است که به شعله های بلند شده ای آتش از چهار سمت این سرزمین قصه ها و غصه ها همسایه ها دست های خود را گرم میکنند و نان خود را می پزند
ستمیده – بلی جاتم دردا که چنین است؟!
آواره -- و آخرش ، این سرزمین چه خواهد داشت ؟
ستمیده -- **چهل پایگاه ، چهل پادشاه !!**

نمایش همچنان ادامه دارد ، بخشی از بیننده های نشسته در سالون با بی تفاوتی لبخند میزنند ، دندان های شانرا خلال میکنند ، گوش های شانرا میخارند و یا صفرای معده شانرا بخاطر خوردن و آشامیدن زیاد بروی زمین تقو مینمایند ...
عده ای هم از صحنه خارج میشوند ، میروند تا باز گرسنگی را مهمان شوند ، دق دل سرهمتایان خود خالی کنند ، پهلوی جفت خویش بخوابند ، بچه درست کنند و شکر حق را بجا بیاورند

بچه ها بزرگ میشوند و در میدان های جنگ مدال شهادت میگیرند ، باد طناب های دار را میثوراند تفنگ سالار صداقت و ایمان را برای مردم تفسیر میکند ، زن ها در زندان خانه ها برای چوچه ها رسم قفس را میکشند ، شهردار در کوچه کوچه عطر گوشت سوخته و باروت می پاشد ، رهبران حروف نان را برای گرسنه ها روی جاده های خون آلود می نویسند و دولت برای مصروفیت هسته های دموکراسی را در تابه های ستم بریان می کند و

و این نمایش جریان خواهد داشت **تا**